

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطِرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ

تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ «ای پروردگار من، من چه

جایگاهی دارم، من به کجا به حساب می‌آیم و چه

ارزشی دارم که تو بخواهی مرا عقاب کنی؟! از عقاب

تو چه چیزی برای تو حاصل می‌شود و اگر عقاب

نکنی چه چیزی از تو کم می‌شود؟! ما که هستیم که

بخواهیم به حساب بیاییم تا تو ما را عقاب کنی یا به ما
اجر و ثواب بدهی، کجای این عالم به حساب می‌آییم؟!
حال که چنین است: هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ به فضل و انعام
خودت به من عطا کن و به عفو خودت بر من تصدق
نما.»

دیشب خدمت رفقا عرض شد: که انسان باید
این قضیه را همیشه در خودش زنده نگه دارد، به عبارت
دیگر معنای سلوک همین است؛ معنای سلوک این است
که انسان هیچگاه خود را به حساب نیاورد و این
مطلب را بارها خدمت رفقا عرض کرده‌ام. آن چیزی
که ما مشاهده می‌کردیم و تجربه کردیم در زمان‌های
گذشته در خدمت بزرگان، این مطلب بود: افرادی که
پیش اینها می‌آمدند در ابتدای مسئله و در ابتدای قضیه
يك حال و هوای نسبتاً خوبی داشتند، يك تصورهای
خوبی داشتند، يك خصائص خوبی داشتند؛ از يك طرف
احساس می‌کردند برای آنها کارت دعوتی فرستاده
نشده، حالا سایر جاها: بیا و بفرما! و آقا اگر نیایی چه
می‌شود و دلخور می‌شویم! با حضور خود مجلس ما را

منور بفرمایید! و باعث خیر و ... داریم می‌بینیم دیگر.

داریم می‌رویم مجلس، منبری دارد حرف می‌زند

يك دفعه یکی وارد می‌شود: برای سلامتی فلان

صلوات! آقا منبری دارد حرف می‌زند، بابا بدبخت

بیچاره بالای منبر دارد صحبت می‌کند، روایت

می‌خواند، دارد نصیحت می‌کند!

این اخلاق زشت را کی ما باید کنار

بگذاریم؟! این عادات ناپسند را ما کی باید ترک

بکنیم؟! طرف می‌آید حالا هر کسی هست خب برود

یک گوشه بنشیند دیگر، می‌رود یک گوشه می‌نشیند

و دیگر صلوات فرستادن ندارد. همه مردم سرشان را

می‌کنند به این طرف حالا کی آمده؟ حالا هر کسی

آمده.

ما یک وقت در قم به یک مجلس فاتحه رفته

بودیم جا نبود کنار دیوار بنشینیم، قبل از ما جاها را

پر کرده بودند، ما رفتیم وسط میان مردم نشستیم،

راحت البته مثل ما هم نشسته بودند بعد حالا منبری

دارد حرف می‌زند اتفاقاً حرف‌های بدی هم نمی‌زد

حرف‌های خوب، آخرت، عبرت از دنیا و از مسائل

دنیا، یک دفعه یکی وارد شد، از همان عقب که
وارد شد یک دفعه همه سلام و صلوات و آقای فلان
آمد و آقای فلان آمد! حالا این هم دارد حرف می زند
آن عقب هی شلوغش کردند که این هم از آنجا
بگویند صلوات بفرستید. دیگر این بدبخت مجبور
شد بگوید: آقا یک صلواتی بفرستید دیگر حالا.
هیچی. دوباره گذشت و نمی دانم اشاره ای بود، چه
بود، دوباره حضور حضرت کذا و کذا؛ باعث برکت
و نورانیت مجلس شد! انگار تا حالا مجلس ظلمانی
بود کسی همدیگر را نمی دید با ورود آقا، یک لامپ
شصت هزار ولت روشن کردند چون می گویند
خورشید شش هزار درجه گرما دارد روشن کردند و
این مجلس از آن تاریکی درآمد و منور شد به قدم
آقا!

آن هم رشته کلام از دستش رفت و در یک
وادی دیگر رفت و مجلس شد صلوات برای این آقا
و آقای بعدی هم آمد و ... دیدیم بابا دیگر جای ما
نیست خدا حافظ شما. فعلاً دیگر مجلس مجلس
صلوات است، صلوات را خودمان در خیابان و

ماشین هم می‌توانیم بفرستیم چرا بیاییم [اینجا]. این کارها یعنی چه؟! مسائل یعنی چه؟! منبری دارد صحبت می‌کند روایت می‌خواند، برای مردم حرف می‌زند، خب وارد می‌شود وارد شود برود یک گوشه بنشیند و راهش را بعد بکشد و برود دیگر، برای چه انسان بیاید از آن مسیری که قطعاً و قطعاً می‌توانیم بگوییم مورد سخط و مورد ناراضی و ناراحتی امام زمان است، این از آن. چرا هی بیایم ادامه [بدهیم] تازه اگر انجام ندهیم: اه وه! آسمان به زمین می‌آید، آقا در فلان مجلس توهین شد، اهانت شد چی شد، توجه می‌کنید!

همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند: من وقتی که می‌آیم بیرونی اندرونی بودند همان موقع‌ها کسی از جای خود برنخیزد، کسی بلند نشود مجلس به هم نخورد، من می‌آیم یک جا می‌نشینم. خب ایشان دیگر در آن سال‌های آخر در [مجالس] شرکت نمی‌کردند حالشان مقتضی نبود، حالشان مقتضی برای شرکت در [مجلس] نبود در همان اندرونی بودند. ولی در غدیر می‌آمدند، در نیمه شعبان

می آمدند، روزهایی که عمامه گذاری بود می آمدند یا در تاسوعا و عاشورا که بود آنجا می آمدند شرکت می کردند. ولی می گفتند: کسی از جایش بلند نشود. ما هم همین طور وقتی ایشان می آمد نه صلوات می فرستادیم، من خودم وقتی که بالای منبر بودم یادم است تا آنجا من نگفتم صلوات بفرستید اصلاً، ایشان می آمدند و می رفتند و می نشستند و من هم به صحبت هایم ادامه می دادم، صلوات فرستادن ندارد.

مجلس امام حسین محترم است، مجلس امام حسین مقدس است، مجلس ائمه منزه است از این گونه مطالب، تازه اینها اولیاء بودند، اینها بزرگان بودند، اینها خودشان اهل معنا بودند، این طور بودند به ما تذکر می دادند و تذکر جدی می دادند شوخی نمی کردند؛ یعنی اگر خلاف می کردیم مؤاخذه می کردند: چرا به حرف ما گوش ندادید؟ می شد ما حتی توجه نمی کردیم مورد مؤاخذه قرار می گرفتیم:

وقتی من می‌گویم باید گوش بدهید.

یک دفعه به من فرمودند: وقتی من یک حرفی می‌زنم

باید گوش بدهید. دیدیم نه اینجا شوخی نیست مثل

بقیه جاها که: خواهش می‌کنم، بفرمایید! نه، این

قضیه جدی است. بقیه جاها تواضع همه کشک

است، اگر یک کسی بگوید: آقا ما قابل نیستیم! و

بگوییم: صحیح می‌فرمایید! شکم آدم را سفره

می‌کنند و می‌ریزند. من می‌گویم قابل نداریم، تو که

نباید بگویی، حرف من است. بقیه جاها کشک

است، پشم است.

اینجا نه، اینجا وقتی می‌گویند: این کار را

بکن، باید کرد، شوخی هم اینجا نیست. با کسی

شوخی نمی‌کنند یا حرف نمی‌زنند یا وقتی می‌زنند

واقع را بیان می‌کنند، حقیقت را بیان می‌کنند. اینجا

جای تربیت است نه جای هندوانه زیر بغل گذاشتن

آن هم یک خروار، جای تربیت است، جای تزکیه

است، جای گوشمالی است، اینجا این است قضیه.

جاهای دیگر نخیر، بفرمایید، هندوانه می‌گذارند!!

تا کوه ابوقبیس، هندوانه‌ها را کی بردارد!؟

این که در همان موقع ما احساس می کردیم، افرادی که می آیند اینها با یک صفایی می آیند، با یک ... برای کسی دعوت که نفرستادند، هر که هست خودش آمده دیگر. خب یک مدتی که می گذشت به همین کیفیت بود؛ حال و هوا فرق می کرد، یک صفایی، یک نوع حال روحی ملایمی، با صداقتی، با صفایی در میان افراد مشاهده می شد، انسان خوشش می آمد با آنها بنشیند صحبت کند، سلام و علیک کند گرم بگیرد، از صحبت با آنها بهره مند بشود، استفاده کند، حال و هوایش عوض شود، خودش یک نوع صفایی پیدا کند. ولی وقتی یک مدتی می گذشت یک سال، دو سال، سه سال، یک چهار پنج سالی که می گذشت ما می دیدیم البته نه اینکه همه، ولی خب حالا بالاخره همه یک جور که نیستند احساس ما این بود که مثل اینکه شخص برای خودش دیگر جایگاهی در اینجا دارد کم کم قائل می شود، یک نوع سرقفلی برای خودش در اینجا ... این جزء این مجلس است مثلاً، اگر حالا در یک مجلس روضه نیاید این مجلس روضه حالا یک جوری می شود، اگر

در مجلس جشن دعوتش نکنند آن موقعیت و شأن
و منزلت آن مجلس آن طوری که باید و شاید تحقق
پیدا نکرده، اینها همه در دلش بوده! در خارج بابا که
این حرف‌ها نیست! یا مثلاً اگر در یک جا آن موقع ما
گیر داشتیم حالا یک مجلسی می‌خواستیم دعوت
کنیم حالا اگر نکنیم آقا به چیزش برمی‌خورد، خوب
نمی‌خواهد آدم گاهی اوقات، می‌خواهد یکی را
دعوت کند یکی را نکند یکی را فرض بکنید که
گنجایش ندارد، آخر یک جور ... حالا ما می‌گفتیم
چطوری برخورد کنیم، چکار بکنیم؟ این هم یک
مسئله‌ای داشتیم، خلاصه آن موقع که اگر دعوت کنیم
خب یک محذور داشتیم، خوب نمی‌خواستیم، نکنیم
این برای ما بازی درمی‌آورد، این خلاصه فقط آرام
که نمی‌نشیند!

این حال، حال قهقراست؛ خیلی باید
حواسمان را جمع کند، به موازات حرکت و سیر در
راه خدا، یک وقت خدایی نکرده مسئله تغییر شکل و
تغییر زاویه ندهد. یعنی زاویه‌ای که الآن فرض کنید
که همین طور این خط خط مستقیم است این وقتی
که یک کمی از آن اوّل یک سر سوزنی کج بشود به
یمن یا به یسار، این کم کم کم می بینید دارد تغییر
زاویه می دهد؛ اوّل زاویه‌اش این قدر است وقتی هی
جلو می رود زیاد می شود، زیاد می شود، یک دفعه
می بینی فاصله شد بین دو کشور، یعنی اوّل از یک
میل هی جلو می رود، جلو می رود، جلو می رود، تا
یک دفعه می بینید این رفت در صدها فرسخ بین این
و بین آن در آخر این فاصله دارد پیدا می کند بدون
اینکه خودش بفهمد و بدون اینکه خودش یک تذکر
جدی برایش پیدا بشود می بیند کم کم کم یک
همچنین قضیه‌ای دارد برایش پیدا می شود.

یعنی افرادی که مشرف هستند بر احوال و بر
کردار اشراف دارند. در ابتدای قضیه افرادی که با او
هستند شوخی می کنند می گویند می خندند، اما يك

چند سالی که گذشت احساس می‌کنند که دیگر آن شوخی‌های ابتدایی را دیگر با او نمی‌توانند انجام بدهند. حالا نه اینکه شوخی‌های رکیک، آنکه از اوّل غلط است، انسان شوخی‌های رکیک و شوخی‌های ناپسند و شوخی‌های زشت را همیشه باید ترك بکند؛ چون با دو نفر انسان با یکی رفیق و صمیمی است این دلیل نیست بر اینکه هر حرفی بخواهد بزند. حرف زشت، حرف نامناسب، حرف ناروا همیشه غلط است، همیشه زشت است و همیشه موجب غضب و موجب سخط خداست. دلیل ندارد که انسان وقتی می‌تواند شوخی ... امیرالمؤمنین هم با دوستانش شوخی می‌کرد، غش‌غش شوخی می‌کردند و از این چیزها، هزار تا شوخی [هست] اما نه اینکه دیگر هر حرفی بزنند هر عمل خلافی را به عنوان صمیمیت و به عنوان نزدیکی و رفاقت انجام بدهند، این موجب سقوط انسان است بدانید، این عمل موجب سقوط انسان و از دست رفتن است. يك وقتی کسی تصور نکند که اینها حالا در عالم رفاقت اشکال ندارد، نه، اینها بعداً کار

دست آدم می‌دهد، یعنی يك اثراتی در نفس می‌گذارد
که بعداً کار دست می‌دهد.

خب شوخی می‌کردند، خود مرحوم آقا شوخ
بودند، مرحوم آقای حداد ما هر وقت با ایشان
می‌نشستیم با افراد شوخی می‌کردند منتها خب
شوخی‌شان هم در آن مطلب بود، حرف بود در آن
نکته بود. از درون شوخی‌شان هم انسان باید غرض
و مسئله را بایستی که احساس کند و مطلب را
در بیاورد. اینها عبوس نبودند اینکه حالا اخم بکنند.
آخر بعضی‌ها خیال می‌کنند ریاست به اخم کردن
است، عین ترشی آلو همین فقط ابروها مثل هفت،
اصلاً هم یک خرده بخواهد انگار بخندند انگار آسمان
به زمین می‌آید اصلاً مثل اینکه نباید خنده ... مؤمن
آن است که همیشه بخندد، تبسم کند، شوخی کند،
مزاح کند، با افراد خوشرو و خوش برخورد باشد.

این معنا معنای ایمان است، با اخم کردن
کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند، با
گرفتن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند،
این شخصیت شخصیت شیطانی است، این
شخصیت الهی نیست، آن شخصیت شخصیت
عمریه است که اشکال می‌گیرد به امیرالمؤمنین علیه
السلام، می‌گفت: این به درد خلافت نمی‌خورد این
همه‌اش می‌خندد، شوخی می‌کند! پس چی؟! والی
آن کسی است که همه‌اش فرض کنید که ترشی
بردارد چیز کند این می‌شود والی این می‌شود؟ هان!
این همین است، این خلاف است، این با کلام و
فرمایش امام سجاد که می‌فرماید: وَمَا أَنَا يَا رَبُّ وَمَا
خَطَرِي؛ من چی هستم و کجا هستم [متضاد است].
نه، تو خیلی کسی هستی! باید از تو مردم بترسند! تو
همیشه باید اخم کنی تا مردم از تو بترسند تا مردم
حساب ببرند! اگر بخندی کسی از تو حساب
نمی‌برد! این می‌شود چی؟ این می‌شود شخصیت
عمریه.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جایش اخم

می‌کرد، به جایش هم می‌خندید، به جایش هم خنده
و به جایش شوخی و در جای خودش هم جدی و
در هر جایی جای خودش و در هر مقامی اقتضای
خودش. چرا؟ چون خودش را به حساب نمی‌آورد،
خب برای چی احم کند؟ چی از او کم می‌شود حالا
در یک جا احم کند، حرفش را گوش نمی‌دهند، خب
به جهنم که گوش نمی‌دهند. خیلی باید کسی قابل
باشد، لیاقت داشته باشد بتواند حرف علی را گوش
بدهد، خیلی. کسی که حرف علی را گوش می‌دهد
باید کلاهش را به عرش خدا بیندازد، کسی بخواهد
حرف علی را گوش بدهد، کسی بخواهد حرف
امام علیه‌السلام را بخواهد گوش بدهد. نه اینکه با
احم کردن یک شخصیت کاذب و اعتباری و مجازی
انسان به دور خود قرار بدهد و با آن شخصیت کاذب
اعتباری بخواهد در میان افراد نفوذ پیدا کند، این
شخصیت شخصیت شیطان است، نه شخصیت
رحمان. مؤمن باید بخندد، مؤمن باید متبسم باشد،
مؤمن باید همیشه خندان باشد. اسلام اصلاً بر پایه
خنده و تبسم است، اسلام بر پایه مرافقت است.

یک وقتی یکی آمده بود منزل پیغمبر، دید یک زنی آمده آنجا پیرزنی آمده آنجا و خلاصه رسول خدا را ول نمی‌کند: یا رسول خدا من این حاجت را از تو [می‌خواهم] خُب این حاجت تو. بعد گفتش: یک چیز دیگر، گفت: آخریش چیه دیگر بابا؟ آخریش را بگو رهایمان کن! گفت: آخریش این است که خدا در بهشت مرا جلیس تو گرداند! ماشالله چه اشتهایی! حضرت فرمودند: خدا پیرزن‌ها را در بهشت راه نمی‌دهد! آقا این زد زیر گریه، شروع کرد گریه کردن، وقتی خوب گریه‌هایش را کرد، پیغمبر گفتند: البته اینها جوان می‌شوند و بعد به بهشت می‌روند! خُب پیغمبر هم با مردم شوخی می‌کرد بابا، وقتی پیرزن اشکش درآمد البته خب زیادی ... مثل اینکه حضرت خواستند بگویند یک خرده بابا درست است

حالا ما را ارحم الراحمين و رحمة للعالمين پيدا
کردی یک خرده ديگر با حساب و کتابی، در عين
حال باشد عيب ندارد. حضرت فرمودند: اينها اول
جوان می شوند بعد می روند در بهشت و اين
حرفها!

حالا پیغمبر بیاید فرض کنید که: پیرزن را
اصلاً راهش ندهید، من وقت ندارم، من وقتم را نباید
با اینها بگذرانم، این کیست، آقا برو ردش کن! اینکه
ديگر پیغمبر نمی شد این می شد یکی از ماها، یکی از
ماها می شد. آنکه ديگر پیغمبر نیست، آنکه ديگر
رحمة للعالمين نیست آنکه ديگر واسطه نیست،
واسطه به کسی می گویند که همانی را دارد که در
آنجاست، همان صفاتی را دارد که همه در آنجاست،
همان چیزی را خدا به او داده که در خودش به نحو
اتم و به نحو اکمل و به نحو لایتناهی در خودش
جای دارد، مظهر اوست از او می گیرد و پخش
می کند در میان خلایق آن را پخش می کند، این مسئله
[وجود دارد] لذا وقتی که نگاه می کرد ديگر آن موقع
آدم شوخی نمی کند.

من راجع به احوالات بعضی از این شاه‌ها می‌خواندم، یک حرف خیلی جالبی چندی پیش بود در احوال یکی از همین‌ها را می‌خواندم که مثلاً در احوالش تعریف می‌کرد: من در ابتدا مثلاً با فلان کس این‌طور بودم از همین افراد زمان‌های گذشته و اینها شوخی می‌کردم و چه می‌کردم و فلان و آن هم با ما شوخی کرد، یک مدتی که گذشت چند سال، دیگر نه تنها جرأت نمی‌کردم با او شوخی کنم، بلکه هر حرفی را می‌زدم هزار بار فکر می‌کردم که نکند به قبایش بر بخورد او که قبا که نمی‌پوشید کت و شلواری بود نمی‌دانم به کت و شلوار و جایش بر بخورد و نمی‌دانم به پرستیش بر بخورد، به ابرویش بر بخورد و به مژه چشمش بر بخورد که بعد مورد دلخوری قرار نگیرد، خب این چیست؟ این از اوّل که این‌طور نبود. چی شد که این کم کم کم کم این‌طور شد؟ این «و ما خطری» را کم کم کم کم یادش رفت، من کی هستم، من چه هستم، این را یادش رفت. کم کم من هستم، من یک همچین شخصی هستم، من یک همچین خصوصیتی [دارم] این

کم کم آمد جاش را گرفت، اوّل یک همچین حالی داشت حالا در عالم خودش، در آن فضای خودش. بعد این عوض شد عوض شد عوض شد تا جایی که صمیمی ترین افراد به او، می گفت: من جرأت شوخی کردن مثلاً با اعلی حضرت را نداشتم، نمی توانستم دیگر با او شوخی کنم.

يك دفعه که آدم این طور نمی شود کم کم کم کم

می شود، ما هم همین هستیم، همه ما برای خودمان یکی

يك اعلی حضرت هستیم! از بنده اعلی حضرت گرفته تا

بقیه، منتها این اعلی حضرت ها کم و زیاد دارد، یکی

خیلی اعلی، اعلايش خیلی اعلی است، می رسد به خدا آن

خیلی اعلی است پناه به خدا از آن اعلی ها، یکی اعلايش

پایین است، این اعلی حضرت ها پایین است، همه مان

اعلی حضرت هستیم.

امام سجاد دارد به ما یاد می‌دهد، نگذاریم این
اعلی بالا برود، همیشه این را در این مراتب پایین
سرکوب کنیم و در این مراتب پایین نگه داریم. سر
سلوک و حرکت به سوی خدا همین است که انسان
نگذارد این اعلی برود بالا اعلی اعلی تا اینکه يك
وقتی آدم به يك بنده خدایی حرف بزند: اقا چرا به ما
این حرف را زد، مگر ما چکار کردیم، مگر ما چه
بودیم؟! چرا؟ این اعلی خیلی در او رفته بالا، وقتی اعلی
برود بالا دیگر بشود: «اعلی حضرت» دیگر آن وقت
کاریش نمی‌شود کرد، آن وقت دیگر حرف نمی‌شود
زد، این شروع می‌کند در این نفس حرکت کردن،
حرکت کردن.

لذا شما هر مکتبی را که مشاهده کردید که در
آن مکتب این اعلی بالاست، بی‌برو و برگرد بروید
کنار، معطل نکنید. دیدید بعضی‌ها می‌گویند: کسانی
که اینجا می‌آیند حرف نباید بزنند! چرا نباید حرف
بزنند؟ یک کسی ایراد دارد چرا نباید بگوید، این
ایراد را پس که باید رفع کند؟ می‌گویند: اقا این ایراد

را نگو خودش رفع می‌شود! بابا سی سال گذشت
رفع نشد، پس کی؟ مگر عزرائیل بیاید رفع کند و الا
هر چی ماندیم که این ایرادی که داریم سی سال
پیش، بیست سال پیش، پانزده سال پیش، ده سال
پیش، این ایرادی که داریم خب برطرف بشود دیگر،
هفته دیگر که نشد، می‌گویند: نه آقا باز هم صبر کن
شاید ان شاء الله بشود! بسیار خب دو هفته دیگر
می‌گذرد باز هنوز ایراد هست در دلمان هست،
می‌گوییم: آقا دو هفته گذشت؟ [می‌گویند:] بابا چه
خبر است، چند ماهه به دنیا آمدی؟ صبر کن! حالا
یک سال بگذرد! خب یک سال می‌گذرد، دو سال
می‌گذرد، ده سال می‌گذرد، آقا این ایرادی که ده سال
پیش بود هنوز هست، جانم به لب آمد بالاخره یک
وقتی بگذار تا اینکه من دلم را خوش کنم که بالاخره
راجع به فلان قضیه که مشکل دارم، ابهام دارم، سؤال
دارم، ایراد دارم، پاسخش را بشنوم؟! نه نه، فعلاً هنوز
صبر کن! بابا تا کی؟ چرا؟ چون این مشتی نباید باز
شود اگر باز شود معلوم می‌شود در آن چیزی نیست.
اگر از اوّل می‌گفتند که آقا ایراد تو این است

و ما هم جوابش را نداریم خودت می دانی، بلند شو
هرجا می خواهی برو. آقا جواب نداریم، ایراد شما
صحیح است یا نمی خواهیم جواب بدهیم! آقا ایراد
شما درست است برو جوابش را از یکی دیگر بگیر
... چرا مردم را معطل کنیم و بگوییم بیا اینجا و صبر
کن و بمان و هیچ نگو، چشمت ببند و گوشت را
بگیر و زبانت را در کام بگذار تا اینکه بعداً! کدام
بعد، کدام بعد؟!!

از وقتی که رسول خدا آمد خطاب به مردم
مشرك و كفار گفت: چشمتان را باز كنيد گوشتان را
باز كنيد، حقايق را بشنويد، خود قضاوت كنيد. **فَبَشِّرْ**

عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ الزمر، ۱۸

خدا در قرآن فقط به اينها بشارت داده به شهداء و
اينها هم داده بشارت بده، بشارت به صلاح، بشارت
به تكامل، بشارت به رشد و بشارت رسيدن به
مقصد، اينها به مقصد مي رسند، و الا خب بشارت

بدهي يعنى چي؟ مردم را بشارت بده كه

حرف هاي خوب بشنوند و دنبال بروند. خب حالا

كرديم [بعدهش چه؟] بشارت خدا حساب دارد،

بشارت بده آنچه كه بايد به او برسي آن مقصدي كه بايد

به او برسي فقط از اين راه براي حاصل مي شود. فقط

از اين طريق براي پيدا مي شود كه كلمات مختلف را

بشنوي: **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ** نمي گويند: **يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ**

الحسن، نه، كلمات مختلف را بشنوي.

مرد آن است كه گيرد اندر گوش ***ور

نوشته است پند بر ديوار

حضرت سليمان از يك صحبت گنجشك

نصیحت گرفت و صَعِقَهُ زِد و افتاد و غش کرد، از سخن یک گنجشک!

انسان باید این راه را در پیش بگیرد **فَبَشِّرْ عِبَادِ**

الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ الزمر، ۱۸ نه

اینکه وقتی صحبت است: آقا فعلاً نمی فهمی! فعلاً

بمان! [صبر] کن ... بله، ممکن است مطالبی باشد

فعلاً قابل درک نباشد، خیلی مطلب هست. بله،

خیلی مطالب هست قابل درک نیست؛ خب آن

مطالب را انسان دلیلی ندارد که بیان کند، هر کسی

هم شاید این مطالب را متوجه نشود. هر چیزی یک

وقتی دارد، هر چیزی. ولی اگر انسان نسبت به

مطالبی که ارائه می دهد و در اختیار می گذارد و افراد

را نسبت به آنها دعوت می کند اگر بخواهد این حرف

را بزند، پس دعوت به چه می خواهد بکند؟ من وقتی

در کتاب یک چیزی را می نویسم و به همه دنیا پخش

می کنم یعنی می توانم پاسخگوی این باشم، معنایش

این است دیگر و الا برای چه می نویسی؟ اگر نتوانی

پاسخ بدهی اصلاً برای چه می نویسی؟ خب در دل

خودت نگه دار.

من وقتی یک مطلبی را به رفقا عرض می‌کنم
و بیان می‌کنم باید پاسخگوی اشکال و سؤالات و
ابهام‌هایی که در ذهن است باشم و بیایم بگویم؛ قطعاً
همین‌طور است دیگر. در آن قضیه‌ای که چند سال
پیش اتفاق افتاد یکی دو سال طول کشید راجع به
مسئله حجیت فعل ولی خدا بود، هر شب رفقا
می‌دیدند که می‌گفتم: آقا جان اصرار می‌کردم کسی
سؤال دارد بیاید بگوید، بنویسد، بگوید مطرح کند تا
اینکه با پاسخ دادن‌ها و با صحبت‌های در اطرافش
مطلب بهتر جا بیفتد و بهتر قرار بگیرد، الآن هم نظرم
همین است، مطلب همان است و هیچ تغییری هم
نکرده و إن شاء الله راجع به آن قرار است که این
منتشر شود.

همان موقع خدمت رفقا عرض کردم گرچه در اینجا مسائلی است که نمی‌توانم بگویم و نگفتم و تا حالا هم به کسی نگفته‌ام و کسی هم نمی‌تواند بگوید: آقا این چیست باید بگویی؟! نه نمی‌توانم بگویم، نمی‌شود بگویم، ولی اگر گفتم و به زبان آوردم باید پاسخگو هم باشم، تا نگفتم کسی ایراد نمی‌تواند بگیرد، ولی وقتی به زبان آوردم یا به قلم آوردم از این مطلب، باید بگویم: آقا این به این دلیل است، این به این دلیل و به این مسئله است، اگر بگویند: آقا ما این دلیل شما را نمی‌پذیریم، می‌گویم: آقا من غیر از این چیزی در اختیار ندارم. اما بگویم: که نه آقا! مطلب همین است حالا باید بیایی بمانی، صبر کنی، صدایت درنیاید حرف نزن! اینها همه چیست؟ اینها همه خلاف است. راه خدا و راه سلوک این نیست، راه خدا راه شفاف است، راهی است که آزادانه و با شفافیت و با حریت به نحو اتم و اکمل... یعنی بالاتر از این حریت ما در راه خدا نداریم که شخص سالک دارد اعمال می‌کند، یعنی بالاتر از این حریت [نداریم].

یک وقت یک شخصی بود خب یک حالاتی داشت و این درست برخلاف این فرمایش امام سجاد علیه السلام خیلی دیگر برای خودش حساب و کتابی در همین مدرسه و مکتب مرحوم آقا رضوان الله علیه دیگر قائل بود، تا اینکه خب بالاخره کار دستش داد. اینکه این جور نمی ماند قضیه به همین کیفیت نمی ماند کار دستش داد، کار به جایی رسید که برخلاف امر و نهی صریح ایشان، ایشان می رفت یک کارهایی انجام می داد، خب کارهای خطرناکی بود، کارها ناگوار بود، مسائلی ایجاد می کرد در دسرهایش به ایشان برمی گشت، انعکاسش به ایشان برمی گشت یعنی خلفیاتی داشت این قضیه که اینها صحیح نبود. بعد دیگر مورد طرد ایشان قرار گرفت و مدتی نبود و بعد خلاصه به یک کیفیتی و شخصی را واسطه کرد و اینها آمدند و بنده در آن مجلس حضور داشتم که در آنجا آمده بود. خلاصه بعد از صحبت های زیاد، مرحوم آقا رو کردند به او گفتند: شما که خودت می فهمی، شما که خودت این طرف و آن طرف داری می گویی: من

تشخیص می‌دهم! برای چه بلند شدی اینجا آمدی،
برای چه می‌خواهی ما تو را دوباره راه بدهیم؟ برای
چه؟ خودت می‌گویی من می‌فهمم خودت می‌گویی
من درک می‌کنم، خودت می‌گویی من به واقع
رسیدم؛ اگر رسیدی برای چه بلند شدی آمدی؟ تو
که می‌گویی من راجع به فلانی فلان تشخیص را
دادم، بر خلاف تشخیص ایشان. آخر او این‌طور
می‌گفت که: ما این‌طور تشخیص دادیم، ولی اولیاء
خدا به حسب ظاهر مکلفند به اینکه یک مطالب را
برای رعایت اجتماع، رعایت مصالح رعایت اینها
بگویند، اما ما باطن را [لحاظ] می‌کنیم، ما حقیقت و
باطن را [لحاظ] می‌کنیم! ایشان می‌گفتند: خوب
وقتی خودت تشخیص می‌دهی و می‌بینی حرفت این
است پس برای چه می‌آیی؟

خلاصه بعد التیاوالتی ایشان فرمودند:

می‌خواهی حرف گوش کنی؟ هر چی می‌گویم گوش می‌دهی؟ هیچ حرفی نداری بزنی؟ گفت: نه، ایشان فرمودند: برو فلان کار را بکن! تا گفتند فلان کار را بکن، [گفت:] این امکان ندارد، امکان ندارد، این یک دفعه بیاید این مسئله را انجام بدهد، آن هم به

حسب ظاهر گفتش که: [چشم] خب

نمی‌فهمید چه به سرش آمده. آخر اول آدم وقتی داغ است می‌گوید: چشم! ولی وقتی که از خانه می‌آید بیرون و کم‌کم و این و آن و فکر می‌کند و فردا و پس فردا و [می‌بیند که] عجب گیری افتاد، آن موقع داغ است دیگر پیش بزرگان و اولیاء، اتفاق می‌افتد خیلی اتفاق می‌افتد. می‌گویند تا داغی هر اقراری می‌خواهی بگیر، طرف تا داغ است دیگر ...

وقتی از اتاق آمدیم بیرون من به مرحوم آقا

گفتم: آقا شما خیال می‌کنید این می‌تواند انجام بدهد؟ گفتند: اگر یک دفعه‌اش را انجام داد، اگر یک دفعه! گفتند: این دیگر بار خودش را بسته، مگر

دیگر این می تواند به ما خاضع بشود. ببینید فرمودند:
این دیگر بار خودش را بسته؛ یعنی درست از آن
مسیر یک زاویه صد و هشتاد درجه، این زاویه اول
چیست؟ بعد این زاویه زیاد می شود، زیاد می شود،
زیاد می شود دور می زند می آید پشت سر قرار
می گیرد، نه اینکه حتی یک فاصله، پشت سر، آن
این طرف.

این دیگر چطور می تواند بیاید به حرف ما
خاضع بشود؟ چطور می تواند به حرف ما گوش
بدهد؟ و بعد هم رفت و رفت و رفت و الآن هم
معلوم نیست در چه وادی است. دیگر واقعاً کارش
به جایی رسید که اصلاً من شرم می کنم مطالبی را که
راجع به آقا در اواخر حیاتشان گفت و نوشت بیایم
بگویم، اصلاً نمی توانم به زبان بیاورم. کی؟ شاگرد
ایشان! شاگرد ایشان، شاگرد سلوکی ایشان، چرا؟
چون وقتی که... این را رفقا خدمتان عرض کنم من
این مطالب را از خودم نمی گویم، ما در شب های سه
شنبه بودیم و می دیدیم که ایشان همین حرف ها را
می زنند، ما در شب های ماه رمضان پای دعای افتتاح

ایشان بودیم و می‌شنیدیم که ایشان [صحبت می‌کردند] حالا ما یک مقداری با توضیح بیشتر و یک مقدار [با تفصیل بیشتر می‌گوییم]. همین مطالب را خودتان از صحبت‌های ایشان، خودتان بروید ببینید، صحبت‌های ایشان، نوارهای ایشان، تألیفات ایشان نوشته‌های ایشان، همین مطلب را می‌فرمودند و همین قضیه را [نوشته‌اند].

چقدر روی این قضیه اصرار داشتند، و مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي؛ و نظایر این جمله نه فقط خصوص این خدایا اصلاً من چه جایگاهی دارم که اصلاً تو بخواهی روی من حساب کنی و بخواهی من را عقاب کنی؟ اصلاً من چه جایگاهی دارم؟ و این مطلب همان سرّی بود که ایشان را رساند به آنجایی که باید برساند، یعنی آن چه که ما مشاهده می‌کردیم در رفتار ایشان و در تصرفات ایشان و در شکل، هیچ تفاوتی بین روز اوّلی که آمد ایشان خدمت آن بزرگ، یا آن بزرگان، بالاخره متعدد بودند افراد مختلف بودند مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه و آن حالی که ایشان در آخرین روزهای

حیات مرحوم آقای حداد داشت و صحبتی که می‌کرد
هیچ تفاوتی ما ندیدیم.

یک دفعه با ایشان جایی بودیم در بیرون مشهد، یک هفته‌ای آنجا بودیم چون طبیب به ایشان گفته بود که بایستی که برای ناراحتی‌شان مشهد نباشند، یک شب صحبتی شد راجع به ایشان و آقای حداد و ...، ایشان فرمودند: فلانی این را می‌دانی که آن مقداری که ما در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم بیست و هشت سال درست همین مدتی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم قاضی بود؟ آن هم بیست و هشت سال بود؛ گفتم: نه، من به این قضیه تابحال متفطن نبودم. ایشان فرمودند: دقیقاً مرحوم آقای حداد بیست و هشت سال پیش مرحوم قاضی بود و من هم، یعنی وقتی می‌گفتند یعنی من بیست و هشت سال شاگرد بودم، بیست و هشت سال صفر بودم.

یکی از دوستان نقل می‌کرد خدا حفظشان کند در یکی از شهرستان‌ها ایشان هستند ایشان خودشان به من گفتند، گفتند: وقتی که ما آمدیم خدمت مرحوم آقا خدمت مرحوم پدرتان این را من برای رفقا می‌گویم تا بدانند، مطالب را صحیح

بشنوند، صحیح وقتی ایشان می گفتند آدمم خب
دفعه اوّل بود، ما روی آن حساب و کتابی که روی
بزرگان بار می کردیم و وظیفه‌ای که احساس
می کردیم و ادبی که می بایستی که به خرج بدهیم در
ارتباط با بزرگان ایشان گفتند: ما رفتیم پیش ایشان و
دست ایشان را گرفتیم مثلاً مصافحه کنیم با دست
ایشان و گفتم: آقا من با شما بیعت می کنم براساس
اینکه شما استاد من هستید آنچه را که بگویید بکن
بکنم و آنچه را که بگویید نکن ترک کنم. ایشان
فرمودند: من با شما بیعت می کنم براساس اینکه من
واسطه هستم برای استاد خودم حضرت آقای حداد
آن موقع مرحوم آقای حداد در قید حیات بودند و من
در قبال ایشان صفر هستم و اینکه من الآن با شما
بیعت می کنم بیعت با ایشان است، متنها من واسطه
هستم و دست ما خلاصه دست ایشان است که در
واقع شما دارید با ایشان بیعت می کنید. ایشان
می فرمودند: بسیار خب هر چه شما بگویید ما
می پذیریم. چقدر خوب است آدم این طوری باشد:
هر چه شما بگویید می پذیریم، مخلصیم، حالا شما

می خواهی باش، باش، استادت می خواهد باشد ...،
ما به این حرف‌ها کار نداریم، همه را عشق است!
ولی این استاد دارد یاد می دهد که با وجود استاد من،
من نمی توانم خود را در قبال او مطرح کنم، بین
چقدر ادب و واقعیت، نه فقط ادب، یک واقعیتی را
دارد ایشان در این موقعیت [بیان می کند] کی؟
سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد، اوه! خیلی
قبل از آنها ایشان مرحوم آقا به مقام بقاء رسیده
بودند، یعنی در زمان خود آقای حداد، از جمله موارد
نادری که در یک زمان دو ولی خدا هر دو به بقاء
رسیدند زمان مرحوم والد رضوان الله علیه بود، آن هم
در سال‌های آخر.

اتفاقاً من یک وقتی از ایشان پرسیدم آقا در
یک زمان می شود دو ولی خدا [باشد؟] ایشان
فرمودند: خیلی به ندرت اتفاق می افتد ولی امکانش
هست. و من در اینجا می گویم: بنده خودم با توجه

به مشاهداتی که می‌کردم نسبت به حالات ایشان قطع دارم که ایشان حداقل در سال‌های آخر حیات مرحوم آقای حداد آن بقاء تام را پیدا کرده بودند. با توجه به این قضیه ایشان دارد به آن شخص می‌گوید: من در قبال استادم صفر هستم، دیگر با چه زبانی بیان کند صفر هستم؟ حالا از ایشان چیزی کم شد؟!! عجب علامه طهرانی، ای بابا! علامه طهرانی بیاید آن هم با این کب کبه و با این دب دبه و با این حرف و مسائلی که خب کسی نمی‌دید ما که می‌دیدیم، بیاید بگوید: من در قبال استادم صفر هستم! در قبال استادم...؟! بله، می‌گوید.

همان طوری که امیرالمؤمنین با وجود رسول خدا می‌گوید: من در قبال رسول خدا صفر هستم، من کسی نیستم اَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ؛ من یکی از بندگان محمد هستم. یکی از بندگان یعنی چی؟ یعنی بنده، صفر، از خودش اختیار ندارد، از خودش اراده ندارد، بنده از خودش اختیار دارد می‌تواند هر کاری بکند؟ می‌تواند هر جا برود؟ می‌تواند هر تصرفی بکند؟ اگر هم بکند

باطل است، اگر هم بکند باطل است، باید با اجازه
 مولا باشد. امیرالمؤمنین می گوید: به من نگاه نکنید من
 در خیر را کُندم، به من نگاه نکنید من خورشید را
 برگرداندم چون امیرالمؤمنین در زمان رسول خدا هم
 خورشید را برگرداندند قضیه اش را که دارید؟ دو بار
 برای حضرت اتفاق افتاد یکی در زمان خود رسول خدا
 که الآن در مدینه مسجدی هست که خرابش هم کردند
 [بنام] رد الشمس و در آن این قضیه اتفاق افتاد، یکی
 هم بعد [از حیات رسول خدا] که در بابل عراق بود و
 در آنجا حضرت خورشید را برگرداندند، از جنگ
 صفین که برمی گشتند به من نگاه نکنید، برگرداندن
 خورشید اینها همه كَشْك است من دارم از زبان
 امیرالمؤمنین می گویم، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** امیرالمؤمنین،
 جدّمان راضی است حضرت می گوید: اینها همه، در
 خیر را کُندن، خورشید را برگرداندن، کوه را نمی دانم
 شکافتن، تمام اینها را که دارید می بینید و بالاتر از اینها
 همه در قبال رسول خدا كَشْك است و من يك بنده
 هستم، به رسول خدا نگاه کن نه به من، پیغمبر هم

می گوید: به آنجا نگاه کن، نه به من؛ پس همه می گویند:
چی؟ همه می گویند: به آن بالا نگاه کنید، چرا به من
نگاه می کنی تا مطلب بر تو مشتبه شود و برای من در
کنار خدا و جودی قائل بشوی و شخصیتی قائل بشوی
و شأنی قائل بشوی؟ چرا به حقیقت نگاه نمی کنی؟ چرا
به واقع نگاه نمی کنی؟ این مسئله مسئله‌ای است که ما
باید همیشه به عنوان اصل، به عنوان اصل اولی و
مهمترین اصل و دقیق‌ترین اصل همیشه در یاد داشته
باشیم، خلاصه مطلب رفقا به شما بگویم: این قضیه از
نماز مهم‌تر است، از روزه مهم‌تر است، از حج مهم‌تر
است، دیگر بگویم، از خمس و زکات مهم‌تر است، از
جهاد در راه خدا مهم‌تر است، از هر چه بگویند اینک
انسان خود را به حساب نیاورد، از همه اینها مهم‌تر
است.

اگر این حال را داشتید نمازت می شود قبول،
روزهات می شود قبول، حجّت میشود قبول، ولی اگر
این را نداشتی حجّت می شود حج عمر، نمازت
می شود نماز عمر و ابوبکر روزهات می شود همان.

امیرالمؤمنین می گوید: بابا پیغمبر نماز تراویح
را فرادی آورد، آخر تو که هستی؟ من یکی پیغمبر
هم یکی، آن فرادی آورد، من حالا می گویم: به
جماعت بخوانید! ا! عجب! می گفت: انا زمیلُ
مُحَمَّد؛ من هم طراز با او هستم، همین دیگر؛ این
جناب فراموش کرد که قبل از اسلام چکاره بود!
آمدی پیش پیغمبر دو سال ماندی، جنگ هم نکردی
همه اش در می رفتی، آنکه جنگ می کرد افراد دیگر
بودند. حالا آمدی بالا بالا می گویی انا زمیل، من
هم طراز؟ یعنی اسلام تو را به اینجا رسانده؟ پناه بر
خدا دیگر، یک شخصی بیاید مسلمان بشود و بعد به
یک جایی برسد که این حرف ها را بزند، ای کاش از
اول مسلمان نمی شدی و اقلًا یک آدم عرب بیابانی
بودی، مثل بقیه عرب ها مثل عرب های جاهلی، مثل
عرب های ...، دیگر نه اینکه بلند شوی بیایی به آنجا

برسی و غصب خلافت بکنی و دختر پیغمبر را
تکه تکه بکنی و بزنی و بکشی و نمی دانم فلان بکنی،
این قدر روی پرونده خودت همین طور بار تا عرش
بچینی و بعد بیایی پس بدهی؛ از اول مسلمان
نمی شدی می رفتی حال وهول خودت را می کردی!
خیلی مساله است ها! لذا مرحوم آقا همیشه ما را
بر حذر می داشتند: افرادی که می آیند در سلوک و
بعد حال و هوایشان عوض می شود ای کاش از اوّل
نمی آمدند که این مانند تخم مرغی می ماند که بماند
و گندیده بشود و از بین برود و فاسد، اگر نیاید اقلًا
همان تخم مرغ است که اگر جوجه نشود حداقل
می شود آن را خورد فاسد دیگر نیست.

اینکه می آید و بعد با یک مطالبی آشنا می شود
حال و هوایش عوض می شود ولی بعد به بیراهه
می رود و تغییر مسیر می دهد و آن آنانیت و استکبار
در وجودش آن تبلور پیدا می کند و ظهور پیدا می کند
این را دیگر کاریش نمی شود کرد، ای کاش از اوّل
نمی آمد، ای از کاش از اوّل نمی آمد. ای کاش از اوّل
همین یک طلبه عادی بود و وارد این مطالب نمی شد،

ای کاش از اوّل یک فروشنده‌ای بود و سرش به کار
و خرید و فروش خودش بود و به این مطالب اطلاع
پیدا نمی‌کرد، ای کاش ای کاش ...

خلاصه پناه بر خدا، باید از خدا بخواهیم که
خداوند این نعمت را از ما نگیرد، یعنی این یک
مسئله حیاتی است که همه وجود انسان به این یکی
بستگی دارد، وَ مَا أَنَا يَا رَبُّ وَ مَا خَطَرِي؛ خدایا من
چه جایگاهی اصلاً دارم، یعنی واقعاً امام سجاد وقتی
این مطلب را به خدا عرضه می‌کند به حقیقت این
مطلب از همه افراد و از من و شما بهتر رسیده، خود
ما که الآن داریم این را می‌گوییم و شما که این مطالب
را دارید درک می‌کنید و بررسی می‌کنید، این را
امام سجاد با تمام وجودش احساس می‌کند که اگر
یک روز خدا بیاید به امام سجاد بگوید: تو چه
جایگاهی داری کی هستی و چه هستی؟ امام سجاد

چه جواب می‌دهد؟ می‌گوید: من صفر هستم، من صفرم خدایا. همان حرفی که مرحوم آقا زدند: من در قبال استاد صفر هستم و نه تنها آنجا ما بارها از ایشان شنیدیم، بارها در طول عمر ما از ایشان می‌شنیدیم نه آن ابتدای [آشنایی شان] تا ... من در قبال ایشان صفر هستم، و این طور نبود که تواضع بخواهند بکنند و [فقط ادب] بکنند، خُب واقع را می‌دیدند و می‌گفتند، یعنی آن حقیقت و واقع را احساس می‌کردند و می‌گفتند و ما همه چیز را از ایشان می‌دیدیم، یعنی عجیب اینجاست که يك نفر بخواهد این بروزها را داشته باشد، این ظهورها را داشته باشد، ولی در عین حال در نفس خودش يك همچین حالی دارد، در نفس خودش این بروزها و ظهورها هیچ معنا ندارد و هیچ راه ندارد، تمام این بروز و ظهورها می‌آید تا دم این لباس، دیگر این تو نمی‌رود همه‌اش بیرون است اینجا می‌آید می‌ایستد. همه اینها می‌آید در اینجا توقف می‌کند دیگر اینجا وارد نمی‌شود که بخواهد اینجا را خراب کند قلب را خراب کند، لذا ایشان می‌فرمودند: رفقا و

دوستان وقتی که می‌خواهند وارد جلسه بشوند هر
کسی هر چه دارد کنار در خالی کند خودش تنها به
جلسه بیاید! ببینید چقدر حرف است، همه این حرفها
را به ما زدند، کیست که گوش بدهد!؟

آن کسی که مهندس است وقتی دم در
می‌رسد آن مهندسی‌اش را بگذارد کنار، خودش با
یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، آن کسی که پزشک
است وقتی که می‌رسد در آنجا تمام پزشکی‌اش را
بگذارد کنار با یک پیراهن و شلوار بیاید، چرا؟ چون
اینجا جای این حرفها نیست، آنکه مجتهد است وقتی
که می‌خواهد بیاید اجتهادش را بگذارد دم در،
خودش با یک پیراهن و شلوار بیاید داخل، همین.
آنکه وضع^۱ است، وقتی می‌خواهد بیاید مبادا نگاه
بکند به اینکه حالا من ندارم، نداشتن خودش را
بگذارد دم در، نداشتنش را، و راحت داخل بیاید.
آنکه دارد، داشتنش را بگذارد بیرون و تنها بیاید، هر
کسی وقتی می‌خواهد وارد جلسه شود، این جلسه

^۱ فرهنگ لغت معین، وضع: فرومایه، پست.

جلسه‌ای است که در آن ذکر خداست، ذکر خدا این حرفها را بر نمی‌دارد، ذکر و یاد خدا این عبارات را بر نمی‌دارد، آن جای دیگر است، جاهای دیگر برو بابا هر چی می‌خواهی اضافه کن، طلبه سال اول را بگو: آية الله العظمی هیچ مشکلی نداری اضافه کن، پزشک سال اول دانشگاه را بگو: پرفسور با چند تا Phd، مسئله‌ای ندارد مشکلی نیست، تازه نکنی ... اینجا این حرفها نیست! اینجا همه را باید گذاشت کنار تنها آمد، تنهای تنها، اگر تنها آمدی آن فیض به تو می‌خورد چون تنها هستی دیگر چیزی با خودت نیاوردی، خدا می‌گوید: من تنها هستم فقط دنبال تنها می‌گردم، تو چی می‌خواهی با خودت بیاوری: بنده این هستم، این هستم! بلند شو برو پی کارت بابا، آدرس را عوضی آمدی، پاشو برو. هر وقت تنها آمدی آن وقت یک چیزی هست؛ یک خبری

هست، یک مسائلی اتّفاق می‌افتد، یک جریاناتی
اتّفاق می‌افتد پس سعی کنیم همیشه این تنهایی را
برای خودمان نگه داریم، همیشه این عبارت امام
سجاد را برای خودمان حفظ کنیم.

خیال می‌کنم این مقدار دیگر کافی است و
راجع به این فقره البته خوب مطالب دیگر است ولی
به نظر می‌رسد که اگر بخواهیم خلاصه کش بدهیم
هی کش بدهیم، از سایر فقرات بمانیم و الا در
همین جا خیلی مطالبی هست که ان شاء الله خود رفقا
هم همین اهل معنا هستند و از خدا می‌خواهیم که
خداوند توفیق بدهد این مطالبی را که بزرگان
فرمودند، ائمه به ما یاد دادند اینها، خدا توفیق دهد ما
در خودمان محقّق کنیم و نسبت به آن پایبند باشیم و
پیگیر باشیم؛ فقط این نباشد که بگوییم حالا بیاییم
یک مجلسی شرکت کنیم و ... وقتی که این مطالب
از بزرگان شنیده می‌شود، وقتی نقل می‌شود به عنوان
یک حقایق، چون بالاخره حالا یک بزرگ هم هر
چقدر هم عمر کند خوب مگر چقدر عمر می‌کند؟
هفتاد سال، هشتاد سال می‌رود دیگر، آنی که می‌ماند

حرف‌هایش است که می‌ماند، الآن مرحوم آقا در میان ما نیست، بیست سال است بیست و خورده‌ای سال است ایشان به رحمت خدا رفتند، ولی کتاب‌هایش در میان ماست، صحبت‌هایی که کرده در میان ماست، نوارهایی که از ایشان باقی مانده، پس این نوارها را برای که گذاشته؟ خب خودش که نیست، نمی‌توانیم نگاه‌اش داریم بابا، تا کی نگه داریم؟ هفتاد سال، هشتاد سال بالاخره باید ول کنیم دیگر، نمی‌شود دیگر، می‌گویند: بابا ما می‌رویم ولی حرفها را برایتان گذاشتیم، صحبت‌ها را برایتان گذاشتیم، مبانی را، همان‌هایی که خودمان عمل کردیم و رسیدیم و همان‌ها را برایتان گذاشتیم.

خُب باید از خدا شاکر باشیم و شکر کنیم و حمد کنیم خدا را که خداوند راه را به ما نشان داده، راه اهل بیت که تنها راه نجات و عُرْوَةُ الْوَثْقَى برای فلاح و رستگاری است و دست ولایت حضرت بقیةالله ارواحنا فداه *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* بر سر همه ما مستدام خواهد بود. الهی آمین.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ